

دوفصلنامه علمی - پژوهشی زبان پژوهی دانشگاه الزهراء

سال چهارم، شماره ۸، بهار و تابستان ۱۳۹۲

تحول «داغ دیدن» از فعل ساده به مرکب

علی رضاییان^۱

قاسم سالاری^۲

تاریخ دریافت: ۸۹/۱۱/۱۶

تاریخ تصویب: ۹۰/۱۰/۱۸

چکیده

امروزه، اصطلاح «داغ دیدن» به معنی مصیبت دیدن و درباره مرگ عزیزان، به ویژه فرزند به کار می رود. با توجه به شواهدی از متون ادبی و تاریخی مانند تاریخ بیهقی (قرن پنجم) و تاریخ الوزرای ابوالرجای قمی (قرن ششم)، به نظر می رسد این ترکیب در گذشته، به معنی دیدن داغ بوده است؛ به عبارت دقیق تر، در گذشته، «داغ دیدن» فعل ساده بوده و «داغ»، مفعول فعل «دیدن» به شمار می رفته است. از قرن یازدهم هجری به بعد، «داغ دیدن» به معنی مصیبت دیدن و مرگ عزیزان، در شعر شاعرانی مانند صائب و دیگران، زیاد به کار رفته است.

واژه های کلیدی: داغ، داغ دیدن، تاریخ بیهقی، تاریخ الوزرا.

۱. استادیار گروه تاریخ دانشگاه یاسوج arezaeiyan@mail.yu.ac.ir

۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یاسوج gsalari2000@yahoo.com

۱. مقدمه

دگرگونی‌های ساختاری و معنایی واژگان و ترکیبات زبانی، در عرصه پژوهش‌های تاریخ زبان، اهمیت بسیار دارد. برخی واژه‌ها و ترکیبات زبان فارسی، در طول تاریخ کهن این زبان، دگرگونی‌های ساختاری و معنایی‌ای خاص داشته‌اند و ترکیب «داغ‌دیدن» یکی از این موارد است. به نظر نگارندگان، این ترکیب، در طول زمان، کم‌کم معنای اصلی خود را ازدست داده و به معنای مجازی به کار رفته است. در این پژوهش کوشیده‌ایم تا سیر تحول این ترکیب را از فعل ساده به فعل مرکب بررسی کنیم.

آن گونه که در حاشیه برهان قاطع آمده است، کلمه «داغ» در اوستایی، به صورت «Dagha»، در پهلوی به شکل «Dāgh» و در هندی باستان به صورت «Daha» به معنی حریق آمده است. در فرهنگ کوچک زبان پهلوی، برابر «داغ»، کلمه‌های گرم (Garm) و دروش (Drōš)، و ترکیبات داغ‌کردن (Dazīdan) و داغ‌زدن (Drōšīdan) نوشته شده است. در واژه‌نامه شایست نشایست (طاووسی، ۱۳۷۲: ۲۹۹) «Daxšag» پهلوی (در اوستایی: Daxšta) به معنی نشانه و علامت آمده است. در زبان فارسی، ترکیبات ساخته شده با این کلمه، در دو دسته کلی جای می‌گیرد:

الف) ترکیبات فعلی: از این گونه ترکیبات، موارد ذیل درخور ذکر است: داغ‌گذاشتن؛ داغ‌زدن؛ داغ‌کشیدن؛ داغ‌دیدن؛ داغ‌شدن؛ داغ بر یخ یزدن؛ داغ‌کردن؛ داغ‌فرمودن؛ داغ‌گردیدن؛ داغ‌برچیدن؛ داغ‌افتادن؛ داغ‌برکشیدن؛ داغ بر دست سوختن؛ داغ‌چیدن؛ داغ‌گرفتن؛ داغ‌ماندن؛ داغ‌نشستن؛ داغ‌خوردن؛ داغ‌داشتن؛ داغ‌سوختن؛ داغ‌دوختن؛ داغ‌بستن؛ داغ‌رفتن و

ب) ترکیبات اسمی و وصفی: از این گونه ترکیبات، موارد ذیل درخور ذکر است: داغ‌دار؛ داغ‌دیده؛ داغ‌نه؛ داغ‌کرده؛ داغ‌دل؛ داغ‌خورده؛ داغ‌ساز؛ داغ‌سر؛ داغ‌گر؛ داغ‌مه؛ داغ و دود؛ داغ و درد؛ داغ‌گه؛ داغینه؛ داغ‌جای؛ داغ‌آب؛ الف داغ؛ آهن داغ؛ آتش داغ؛ نمک داغ؛ نیل داغ؛ نعناداغ؛ نقره‌داغ؛ داغ حبش؛ داغان؛ داغ بلندان؛ داغ درفش؛ داغ قصار؛ داغ گازر؛ داغ پنجه؛ داغ نخود؛ داغ باطله و

واژه «داغ» به معنای نشانه روی بدن حیوانات به کار رفته و از آنجا که این نشانه گذاری، با سوزاندن بخشی از بدن حیوان ایجاد می شده، در کلمه «داغ»، دو مفهوم نشانه و سوزاندن مستتر شده است.

لغت شناسان و فرهنگ نویسندگان نیز هر دو معنای یاد شده را برای «داغ» نوشته اند؛ ولی بین ایشان، درباره تشخیص معنای اصلی و مجازی این کلمه، اختلاف نظر وجود دارد: گروهی مانند مؤلف *انجمن آرا* معتقدند در کلمه «داغ»، معنای نشانه، اصلی و معنای سوختن و سوزاندن، مجازی است (دهخدا، «داغ»؛ برخی دیگر نیز گفته اند شاید سوختن، معنای اصلی و نشانه، معنای مجازی واژه باشد (آندراج، «داغ»).

همان گونه که واژه «داغ» دارای دو مفهوم متمایز، یعنی نشانه و سوختن است، در ترکیبات ساخته شده با این کلمه نیز گاه معنای سوختن، گاه معنای نشانه و گاه ترکیبی از هر دو معنا دیده می شود:

الف) در برخی ترکیبات، تنها معنای نشانه مدنظر است؛ مثل «داغ گازران» (داغ قصار) یعنی نشانی که بر کنار پارچه می گذاشتند تا هنگام شستن عوض نشود (برهان قاطع، ۸۱۶).
بر دل من نشان غم ماند چو داغ گازران تا تو ز نیل رنگرز، بر گل تر نشانگری

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۴۲۱)

ترکیب «داغ آب» به معنای نشان آب است؛ چنان که در حوض یا آب انبار گویند داغ آب تا فلان حد پیداست (دهخدا، «داغ»).

ترکیب «داغ بلندان» نیز به معنای نشانی است که به سبب سجده کردن بسیار، بر پیشانی ایجاد می شود (برهان قاطع، ۸۱۵).

ب) گاه «داغ» به معنای سوختن و سوزاندن (هرچند به معنای مجازی) به کار رفته است و نمونه این گونه کاربرد، در متون ادب فارسی، کم نیست:

داغ فراق تا به کی ام بر جگر نهی؟ یک روز مرهمی به دل ریش من رسان!

(خواجوی کرمانی، ۱۳۷۴: ۴۷۵)

ج) گاه نیز در کاربرد این واژه، ترکیبی از هردو معنا دیده می‌شود و تأکید بر نشانه‌ای است که در اثر سوزاندن ایجاد می‌شده و قابل دیدن بوده است:

ز هیبت او شیران همی گذر نکنند به مرغزاری کاسبان او کــــنند چَرا
و گر کنند گذر، چون به داغ او نگرند ز چشم، چشمه کنند و ز موی جسم، گیاه
(معزی نیشابوری، ۱۳۶۲: ۴۴)

۲. بحث و بررسی

یکی از مواردی که در این مقاله، بدان استناد کرده‌ایم، بیتی منقول در تاریخ بیهقی است که در آن، کنایه «داغ بازآوردن» به کار رفته است. پیش از بررسی این اصطلاح، ذکر این توضیح، لازم است که تاریخ بیهقی نوشته ابوالفضل بیهقی (متوفی ۴۷۵ ه.ق.) و از مهم‌ترین منابع تاریخی، ادبی و زبانی در زبان و ادبیات فارسی است. دانشمندان بسیاری درباره‌ی علت‌های اهمیت این اثر، سخن گفته و مطلب نوشته‌اند؛ البته در اینجا، مجال پرداختن به این پژوهش‌ها نیست و خوانندگان علاقه‌مند را به مجموعه مقالات *یادنامه ابوالفضل بیهقی* (یا حقی، ۱۳۸۶) ارجاع می‌دهیم. این کتاب، پر است از کنایه‌ها و اصطلاحات زبان فارسی که بیهقی با مهارت بسیار، از آنها برای انتقال معنا بهره برده است و بدین صورت، کتابش را به یکی از منابع مهم ادبی-تاریخی زبان فارسی تبدیل کرده است. به جرأت می‌توان گفت که هیچ صفحه و شاید سطری از این کتاب، خالی از کنایه‌ای نیست. و کنایه

برعکس استعاره و تشبیه که خاستگاهشان را باید در ادب جستجو کرد، زادگاهش در زبان است... اگرچه شاعران هم کنایات زیبایی می‌سازند؛ اما کنایه ساختاری دارد که به زبان مردم نزدیک می‌شود. بین زبان و ادب، همیشه دادوستد وجود دارد؛ یکی از این دادوستدها کنایه است. کنایه هم ارزش زیباشناختی دارد و هم ارزش زبانی... کنایه هنجارهای جامعه را به گونه‌ای باز می‌نماید و همچنین گوشه‌ای از رفتار جامعه را با زبان، به گونه‌ای روشن می‌کند (جهان‌دیده، ۱۳۷۸: ۹۰ و ۹۱).

جهان‌دیده در کتاب *متن درغیاب استعاره*، به زیبایی‌شناسی نثر بیهقی پرداخته و کنایه‌های این اثر را به دو گروه کلی ادبی و زبانی تقسیم کرده است. وی معتقد است:

در آنجا که یک طرف زبان بیهقی، درمیان زبان مردم است و جهت دیگر درمیان ادب، کنایات بیهقی را می‌توان به دو دسته بزرگ تقسیم کرد: یا این کنایات، از نیروی فوق‌العاده ادبی برخوردارند که در ساختمانشان، یا تشبیه یا غلو یا ایجاز یا به گونه‌ای ابهام شاعرانه به کار رفته است... و یا اینکه کنایات تاریخ بیهقی، از حادثه زبانی چندانی برخوردار نیستند که این کنایات را بیهقی از بطن جامعه خود بیرون آورده است. و به همین دلیل می‌توان گفت که زبان بیهقی، برعکس زبان نثرپردازان مصنوع، ریشه‌های بسیار زیادی درمیان مردم دارد (جهان‌دیده، ۱۳۷۸: ۹۲ و ۹۳).

دیگر منبع استناد ما در این پژوهش، *تاریخ‌الوزرای ابوالرجای قمی* است. این اثر، ذیلی بر *نقشه‌المصدر* شرف‌الدین انوشروان بن خالد، وزیر محمود بن محمد بن ملک‌شاه و المسرشد عباسی است و در سال‌های ۵۱۷ و ۵۲۶ ه.ق. به قلم نجم‌الدین ابوالرجا قمی به سال ۵۸۴ ه.ق. پرداخته شده است. بعد از آن، این اثر، مقبول طبع بزرگان حوزه نثر فارسی قرار گرفت؛ به طوری که سعدالدین وراوینی در مقدمه *مرزبان‌نامه*، با تعریف و تمجید از آن یاد کرده و نوشته است:

... و آن را خود چه توان گفت که شرح خصایص آن ذیل را اگر مذیل کنم، به امتداد زمان پیوسته گردد؛ ذیلی به یواقیت نُکت و دُرر امثال مالامال؛ ذیلی که اطراف آن، به آب عذب عبارت شسته و غبار تکلف و تعسف [بر بیراهه رفتن] پیرامنش ننشسته... (وراوینی، ۱۳۶۷: ۸).

این تاریخ، از دوران وزارت قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی در سال ۵۲۵ ه.ق. آغاز و تا وزارت صاحب عزیزالدین کاشی در سال ۵۸۴ ه.ق. ادامه یافته است. نخستین مسئله‌ای که توجه خواننده این تاریخ را به خود جلب می‌کند، جنبه ادبی و زبانی آن است. این کتاب همچون *تاریخ بیهقی*، سرشار است از کنایه‌ها و امثال فارسی که مؤلف به مناسبت بیان روایت‌ها و گزارش روی‌دادها از آن‌ها بهره برده است؛ تا آنجا که در یکی از فهرست‌های ضمیمه کتاب، حدود دوهزار کنایه و اصطلاح به کاررفته در آن آمده است که اهمیت زبانی این اثر را نشان می‌دهد. به گفته یکی از

محققان، برخی از این ترکیب‌ها و کنایه‌ها از دید مؤلفان فرهنگ‌های فارسی، دور مانده است (قمری، ۱۳۸۶: ۱۴۸).

موضوع بحث ما در این مقاله، ترکیب «داغ دیدن» است. همان گونه که گفتیم، این ترکیب در فرهنگ‌های فارسی، به عنوان مصدر مرکب و به معنای مصیبت دیدن و مردن کسان و خویشان، به ویژه فرزند آمده است. صفت مفعولی مرکب از این ترکیب، یعنی «داغ دیده» به معنای چیزی است که به آن، داغ، تباهی و زیان رسیده باشد؛ همچنین به معنای لکه دار و نیز مصیبت دیده ثبت شده است.

معمولاً تصور می‌شود «داغ دیدن»، فعل مرکب و به معنای سوختن از مرگ عزیزی است؛ اما نگارندگان این مقاله معتقدند «داغ دیدن»، سرگذشتی همچون سوگند خوردن داشته است. همان طور که می‌دانیم، در محکمه‌های قضایی ایران باستان، برای آزمایش صداقت متهم، به او محلول گوگرد (سوگند) می‌نوشاندند؛ بنابراین، سوگند خوردن، فعل ساده بوده است؛ اما امروزه، هر چند دیگر خوردن محلول گوگرد (سوگند)، متروک شده است، فعل «سوگند خوردن» به صورت فعل مرکب و در معنای مجازی «قسم یاد کردن» همچنان به کار می‌رود. به نظر نگارندگان، «داغ دیدن» هم در آغاز، فعل ساده و دقیقاً به معنای دیدن نشانه (داغ) بوده است؛ سپس به تدریج، این فعل، معنای مجازی یافته و به مصدر مرکب به معنی مصیبت دیدن تبدیل شده است.

حال، این پرسش مطرح می‌شود که میان مرگ عزیزان (مصیبت دیدن) با دیدن داغ (نشانه)، چه ارتباطی وجود دارد.

بیهقی (۳۸۵ تا ۴۷۵ ه.ق.) در تاریخ حویش، ذیل حوادث سال ۴۲۵ ه.ق. ابیاتی را از بوالمظفر جمحی، صاحب برید نیشابور، خطاب به مسعود آورده و در آن‌ها، آشکارا از عمل کرد سوری، حاکم خراسان انتقاد کرده است:

امیرا به سوی خراسان نگر که سوری همی بند و ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز، به پیش تو کساری دراز آورد
هر آن کار (گله) کان را به سوری دهی، چو چوپان بسد، داغ باز آورد

(بیهقی، ۱۳۷۳: ۶۴۰ و ۶۴۱)

همچنین ذیل حوادث سال ۴۲۹ه.ق. نامه‌ای از همین بوالمظفر آمده که در آن، عامل اصلی بیرون رفتن خراسان از دست غزنویان و فتح آن از سوی سلجوقیان، عمل کرد بد سوری، حاکم این ولایت دانسته شده است: «... خراسان به حقیقت، به سر سوری شد» (بیهقی، ۱۳۷۲: ۸۸۴)؛ به عبارت دیگر، خراسان به سوری داده شده است تا راعی آن باشد؛ اما او در این مقام نتوانسته است آنچه را بدو سپرده‌اند، به خوبی نگاه دارد. وی علاوه بر آنکه نتوانسته است ولایت سپرده شده را سالم و درست به دست والی بعدی سپارد، موجب تباهی و بیرون رفتن آن از دست غزنویان نیز شده است. این معنی با توجه به بیت آخر از ابیات یادشده حاصل می‌شود و بیانگر رسمی است که بر اساس آن، وقتی گوسفندان گله‌ای به هر دلیلی تلف می‌شدند، چوپان برای اثبات تلف شدن گوسفند و متهم نشدن به فروش یا دزدیدن آن، داغ (نشانه‌ای) را که معمولاً پشت گوش یا ناحیه‌ای مناسب از بدن گوسفند، با آهن تافته ایجاد می‌کردند، برای صاحب آن می‌آورده است. در پی آوردن داغ، صاحب گوسفند به جای دیدن گوسفند، داغ آن را که نشانه‌ی از بین رفتنش بوده، می‌دیده است؛ بر این اساس، سوری متهم شده است که مانند چوپانی بد که قادر به نگاه‌داری گله خویش نیست، موجب تباهی ایالت تحت حاکمیت خود شده است.

در تاریخ‌الوزراء قمی نیز درباره‌ی یکی از دولت‌مردان سلجوقی آمده است: «امیرحسن جان‌دار را نفاقی بی‌اندازه بود؛ دوستی او استسقا بود که از آن، کم کسی جان برد؛ با هر کسی که دوستی کردی، داغ او بازسپردی» (قمی، ۱۳۶۳: ۱۴۶). این عبارت، ناظر بر آن است که امیرحسن جان‌دار اگر با کسی دوست می‌شد، به جای آنکه خود شخص را بازگرداند، داغ (نشانه‌ای) از او را بازمی‌گرداند که دلیلی گویا بر تباه شدن و ازدست رفتن آن شخص بود. در همین کتاب، بیت مورد استشهاد در تاریخ بیهقی، با اندکی اختلاف در مصراع اول آمده است:

مر آن مملکت کان بشوری (به سوری) سپاری، چو چوپان بد داغ باز آورد

(قمی، ۱۳۶۳: ۳۲)

شواهد نقل شده نشان می‌دهد که در این دوره، اصطلاحی به صورت «داغ بازگرداندن» یا «داغ بازسپردن»، به معنای برگرداندن نشانه یا داغ چیزی به جای اصل آن به کار می‌رفته و دریافت این معنی برای خوانندگان و مخاطبان تاریخ بیهقی و تاریخ‌الوزراء، چنان عادی بوده است که نیازی

به توضیح و تفسیر اصطلاح «داغ بازگرداندن» یا «داغ بازسپردن» احساس نمی شده است؛ بنابراین می توان گفت اصطلاح «داغ دیدن» نیز در ارتباط با «داغ بازگرداندن» و «داغ بازسپردن»، معنا می یافته است. در هردو مثال، آوردن داغ، بیانگر آن است که حشم یا انسان سالم به دست کسی سپرده شده یا همراه کسی بوده است؛ اما تنها نشانه‌ای از وی بازگردانده شده که دلیل بر مرگش بوده است.

در حال حاضر نیز این مفهوم داغ، یعنی بازمانده و نشان معیوب از چیزی سالم، در اصطلاح «داغی» وجود دارد. «داغی» یعنی قطعه یا ابزار از کارافتاده موتور اتوموبیل که باید عوض شود (نجفی، ۱۳۷۸: ۶۰۶)؛ قطعه خراب یا فرسوده که برای تعویض یا تعمیر نگه می دارند و گاه برای گرفتن قطعه نو باید آن را تحویل دهند (انوری، «داغی»).

در *آندراج* هم «داغی» به معنی معیوب آمده و «داغی شدن» کنایه از معیوب شدن ذکر شده و مثالی از صائب ذکر شده است که در آن، «داغ دار کردن» به معنای معیوب کردن است:

ز شوخی عرق شرم، سخت می ترسم که داغ دار کند سبب آن زنخدان را

(آندراج، ۱۷۸۰)

با توجه به آنچه گفتیم، داغ و داغی به ترتیب، در متون ذکر شده و در زبان برخی اصناف امروزی، به معنای نشانه بازمانده از چیزی آمده است که از بین رفته و یا بی استفاده شده است. به نظر می رسد اصطلاح «داغ دیدن» به معنی دیدن داغ (نشانه بازمانده از) گوسفند که برابر با تلف شدن آن بوده، به تدریج، به انسان نیز تسری یافته است؛ بنابراین می توان گفت جمله دعایی «الهی داغ نبینی!» هم در همین مفهوم ریشه دارد؛ زیرا دیدن داغ چیزی، برابر با از بین رفتن و تباه شدن آن است.

با توجه به مباحث یادشده، می توان ریشه برخی دیگر از واژه‌های ساده فارسی ساخته شده با «داغ» را نیز تعیین کرد؛ مانند «داغینه» به معنی کهنه و مستعمل (برهان قاطع، ۸۱۶؛ آندراج، ۱۷۸۰)؛ «داغ شده» که در *برهان قاطع*، به معنی بغایت آزرده شدن و عیب دار شدن و کهنه و مستعمل بودن (برهان قاطع، ۸۱۶) ثبت شده است؛ «داغان» که از هم پاشیده، پریشان و واریخته معنا شده (نجفی، ۶۰۵) و در همین واژه «داغ» به معنی نشانه باقی مانده و اثر چیزی که از بین رفته، ریشه دارد.

نمی‌توان دقیقاً مشخص کرد که این اصطلاح از چه زمانی به انسان و مرگ عزیزان تسری یافته است؛ اما وجود دو معنا برای کلمه «داغ» و استفاده شاعران از هردو معنا به صورت هم‌زمان، در برخی آثار ادبیات کلاسیک فارسی دیده می‌شود. مثال:

داغ گورش مبین به اول بار گور داغش نگر به آخر کار

(نظامی گنجوی، ۱۳۷۳: ۱۷۶)

در این بیت، «گور» در دو معنای متفاوت به کار رفته و دارای آرایه جناس تام است. کلمه «داغ» نیز در دو مصراع، به ترتیب، به معنای نشانه، حرارت و سوختن است. مخاطب این بیت در آن عصر، به هردو معنا واقف بوده است.

در اصطلاحاتی همچون «داغ دیدن» و «داغ دار»، مفهوم نشانه‌ای «داغ» مدنظر بوده است؛ اما در حال حاضر، این اصطلاحات، مفهوم سوختن (مجازی یا حقیقی) را بیان می‌کنند. گرچه نمی‌توان با قاطعیت، علت‌های تحول معنایی کلمه‌ها و اصطلاحات را در طول قرن‌ها مشخص کرد، شاید در این مورد خاص بتوان تغییر در سبک زندگی اجتماعی، گسترش زندگی شهری و کم‌رنگ شدن مفهوم «داغ» به معنی نشانه را عامل این تغییر دانست؛ بدین معنا که انسان هزار سال قبل، کاملاً با مفهوم «داغ» به معنای نشانه آشنا بود و هرگاه با «داغ» و یا اصطلاحات ساخته شده با آن، روبرو می‌شد، هردو مفهوم نشانه و سوختن را استنباط می‌کرد؛ اما به تدریج، با گسترش شهرنشینی، «داغ» به معنای نشانه، مفهوم خود را در میان بیشتر مردم ازدست داد و تنها مفهوم سوختن و حرارت، در آن باقی ماند. همین موضوع باعث شد که در اصطلاحات ساخته شده با «داغ» نیز تحول معنایی روی دهد؛ تا آنجا که امروزه، تقریباً هیچ اصطلاح رایج ساخته شده با «داغ» وجود ندارد که در آن، مفهومی از نشانه، از سوی مردم استنباط شود؛ مثلاً کلمه «داغ دار» تا قرن‌های پنجم و ششم، به معنای نشانه‌دار به کار می‌رفته است:

داغ تو داریم و سگ داغ دار می‌پذیرند شهان در شکار

(نظامی گنجوی، ۱۳۷۳: ۳۰)

نام خود داغ کرده بر رانش داد سرهنگی بیابانش

هر که زان گور داغ دار یکی زنده بگرفتی از هزار یکی

(نظامی گنجوی، ۱۳۸۵: ۱۰)

کجا ملک است تا ملک است در توران و در ایران

به نام خویش تا محشر، بدین داغ و رقم داری

(معزی نیشابوری، ۱۳۶۲: ۶۳۱)

اکنون، واژه «داغ دار» تنها به معنی مصیبت دیده و دل سوخته به کار می رود و در آن، مفهوم سوختن بر معنای نشانه غلبه کرده و برای مخاطبان امروزی، در این ترکیب، دیگر هیچ اثری از مفهوم نشانه باقی نمانده است.

با توجه به قرآینی می توان احتمال داد که دست کم تا عصر صفویه، در متون ادبی، اصطلاح «داغ دیدن» به معنای مرگ عزیزان و نزدیکان به کار نرفته است. به نظر می رسد در متون قبل از عصر صفوی - گرچه «داغ»، دیدنی بود - دیدن داغ به مفهوم مرگ کسی استفاده نمی شد. شواهد زیر از متون قبل از قرن دهم، این مسئله را تأیید می کنند:

در هفت پیکر نظامی، در توصیف شکار گاه بهرام گور آمده است:

نام خود داغ کرده بر رانش داد سرهنگی بیابانش
هر که زان گور داغ دار یکی زنده بگرفتی از هزار یکی،
چون که داغ ملک بر او دیدی، گردد آزار او نگر دیدی

(نظامی گنجوی، ۱۳۷۳: ۳۰)

در دیوان امیرمعزی آمده است:

کجا داغ ستوران تو بیند پلنگ و شیر در کوه و بیابان،
شوند از حشمت تو سست چنگال شوند از هیبت تو کند دندان

(معزی نیشابوری، ۱۳۶۲: ۴۴)

در شاهنامه می خوانیم:

گله هر چه بودش به زابلستان بیاورد لختی به کابلستان
همه پیش رستم همی راندند بر او داغ شاهان همی خواندند

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۳۵)

در بیت نقل شده از شاهنامه، داغ را می بینند و می خوانند.

در شعر سعدی و حافظ نیز داغ دیدن به معنای مصیبت دیدن نیست؛ بلکه به معنی سوختن و نشانه دیدن است:

داغ پنهانم نمی بینند و مهر سر به مهر آنچه بر اجزای ظاهر دیده اند، آن گفته اند

(سعدی شیرازی، ۱۳۷۶: ۴۹۲)

چون لاله می مبین و قدح در میان کار این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم!

(حافظ شیرازی، ۱۳۷۴: ۲۹۲)

به نظر می رسد از حدود قرن یازدهم هجری قمری و در شعر کسانی همچون صائب، اصطلاح «داغ دیدن» به صورت گسترده، به مفهوم مرگ عزیزان و مصیبت دیدن آمده است:

کو سینه ای که داغ عزیزان ندیده است؟ اینک هزار لاله در این بوستان به جاست

(صائب تبریزی، ۱۳۷۵-۱۳۸۳: ۲۵۳)

یکی از آشکارترین منابعی که در آن، «داغ دیدن» به معنی مصیبت دیدن آمده، شعر زیر از قآنی است:

چون داغ دیدگان به ملامت چنگ در حلقه های زلف معنبر زد

(قآنی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۶۰)

۳. نتیجه گیری

کلمه «داغ» را در بسیاری از ترکیبات فعلی و اسمی می توان دید. این کلمه به معنی نشانه، سوزاندن و سوختن، در فرهنگ ها ثبت شده و در میان فرهنگ نویسان، برسر معنای اصلی این کلمه (نشانه یا سوزاندن و سوختن) اختلاف نظر وجود دارد. این اختلاف معنایی، به ترکیبات ساخته شده با این کلمه نیز راه یافته است؛ بدین صورت که در برخی از آن ها، تنها معنای نشانه مدنظر بوده و در برخی، سوختن و سوزاندن؛ گاه نیز ترکیبی از هر دو معنی مورد نظر است. یکی از این ترکیبات فعلی، «داغ دیدن» است. براساس شواهدی در متون تاریخی و ادبی زبان فارسی، «داغ دیدن» در

آغاز، فعلی ساده بوده و به تدریج، به فعل مرکب تغییر معنا داده است. در *تاریخ بیهقی* (قرن پنجم) و *تاریخ‌الوزرای ابوالرجای قمی* (قرن ششم)، دو مورد از این شواهد آمده است. «داغ‌دیدن» به معنی مصیبت دیدن و مرگ فرزند دیدن، از قرن دهم هجری قمری به بعد و به ویژه در شعر صائب تبریزی دیده می‌شود و بعد از او، این ترکیب به معنای مصیبت دیدن، کاربرد بسیار یافته است.

منابع

- انوری، حسن (۱۳۸۱). *فرهنگ بزرگ سخن*. چاپ اول. تهران: سخن.
- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۷۳). *تاریخ بیهقی*. شرح و توضیح خلیل خطیب‌رهبر. چاپ سوم. تهران: مهتاب.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۵۷). *برهان قاطع*. به کوشش محمد معین. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر.
- جهان‌دیده، سینا (۱۳۷۸). *متن درغیاب استعاره*. چاپ اول. رشت: چوبک.
- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد (۱۳۷۴). *دیوان حافظ*. تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی. به کوشش عبدالکریم جریزه‌دار. چاپ پنجم. تهران: اساطیر.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۷۳). *دیوان خاقانی شروانی*. به کوشش ضیاء‌الدین سجادی. چاپ چهارم. تهران: زوار.
- خواجه‌ی کرمانی، محمود بن علی (۱۳۷۴). *دیوان اشعار*. چاپ اول. تهران: بهزاد.
- سعدی شیرازی، مشرف‌الدین عبدالله (۱۳۷۶). *کلیات سعدی*. تصحیح محمدعلی فروغی. چاپ دهم. تهران: امیرکبیر.
- صائب تبریزی، محمدعلی (۱۳۸۳-۱۳۷۵). *دیوان اشعار*. چاپ دوم. تهران: علمی و فرهنگی.
- طاووسی، محمود (۱۳۷۲). *شایست‌نشایست*. چاپ دوم. شیراز: دانشگاه شیراز.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶). *شاهنامه فردوسی*. تصحیح جلال خالقی مطلق. چاپ اول. تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- قآنی شیرازی (۱۳۶۳). *دیوان*. تهران: گلشایی و ارسطو.
- قمری، حیدر (۱۳۸۶). «بررسی چند ترکیب مجازی در تاریخ‌الوزرا». *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*. ش ۵۸ (پیاپی ۱۸۴). صص ۱۴۷ تا ۱۶۵.

- قمی، ابوالرجا (۱۳۶۳). *تاریخ الوزرا*. به کوشش محمد تقی دانش پژوه. چاپ اول. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- محمد پادشاه (۱۳۳۶). *فرهنگ آندراج*. زیر نظر محمد دبیرسیاقی. تهران: کتابخانه خیام.
- معزی نیشابوری، محمد بن عبدالملک (۱۳۶۲). *دیوان*. مقدمه و تصحیح ناصر هیری. تهران: نشر مرزبان.
- مکنزی، دیوید (۱۳۸۳). *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*. ترجمه مهشید میرفخرایی. چاپ اول. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸). *فرهنگ فارسی عامیانه*. چاپ اول. تهران: نیلوفر.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف (۱۳۷۳). *هفت پیکر*. تصحیح و توضیح برات زنجانی. چاپ اول. تهران: دانشگاه تهران.
- ----- (۱۳۸۵). *مخزن الاسرار*. تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. چاپ نهم. تهران: قطره.
- وراوینی، سعدالدین (۱۳۶۷). *موزبان نامه*. تصحیح و تحشیه محمد روشن. چاپ دوم. نشر نو.